[22] ايشان با مردم نماز بخواند، پس از نماز امام حسن عليه السلام سر پدر را به دامان گرفت ودر حاليكه قطرات اشك بر چهره اش می ريخت گفت: كدامين جنايتكار با شما چنين كرد ؟ فرمود: همان پسر زن يهودی عبد الرحمان بن ملجم، گفت: از كجا فرار كرد، فرمود: لازم نيست كسی به دنبالش برود بزودی أو را در مسجد می آورند، لحظه أي نگذشت كه أو را به مسجد آوردند، امام حسن عليه السلام به أو گفت: أي لعنت شده، امير المؤمنين وامام المسلمين را كشتی، اين پاداش خيرخواهی هاي أو بود كه پناهت داد وبه خود نزديكت ساخت واكنون پاداش خدمات أو را چنين دادی. امام حسن عليه السلام پدر را به خانه انتقال داد، وبهترين پزشك كوفه (اثيربن عمرو سكوني) را برای معالجهء حضرت حاضر نمود، پس از آنكه پزشك گفت: أي أمير المؤمنين وصايايت را بكن كه خواهی مرد، امام حسن عليه السلام سراسيمه وگريان آنچنانكه قلبش در آتشی از اندوه می سوخت به پدر گفت: پدرم پشتم را به مرگت شكستی، چگونه می توانم تو را باين حالت ببينم، امام به نرمی فرمود: پسرم ديگر از امروز به بعد بر من غم مخور وزاری مكن امروز جدت پيامبر وجده ات خديجه ومادرت زهرا را ديدار می كنم وفرشتگان هر لحظه انتظار قدوم مرا می كشند، پس بر من اندوه نكن وگريه منما. امام دراين حال بيهوش شد وآنگاه كه بهوش آمد فرزندش را گريان ديد برای تسكين خاطر أو فرمود: پسرم چرا می گريی از امروز بر پدرت ديگر اندوه ودردی نيست، پسرم گريه مكن تو هم روزی با زهر شهيد می شوی وبرادرت حسين عليه السلام را هم با شمشير خواهند كشت.

_____